خردورزی حق ماست!

فاضل غیبی

دو سده از جنگ اصلاندوز (۱۸۱۲م.) می گذرد. نه تنها شکست در این جنگ، بلکه برتری نظامی دشمن برای نخستین بار به ایرانیان نشان داد که تا چه حد از دنیای رو به پیشرفت عقب مانده اند. نبرد سربازان شمشیر بدست ایرانی با سپاه مسلح به توپ و تفنگ روس نخستین تراژدی تاریخ معاصر ایران را رقم زد. هما ناطق دربارۀ آن می نویسد:

« در جنگ اصلاندوز که بر ایران شکست وارد آمد، عدۀ سربازان روس کمتر از قشون ایران بود. اینها سه چهار مقابل آنها بودند.» (۱)

در دو سدۀ گذشته غلبه بر عقب ماندگی کشور مهمترین دغدغه و مشغولیت فکری نخبگان میهن دوست ما بوده است. آنان نه تنها صدها جستار در شناخت علل عقب ماندگی ایران نوشته اند، بلکه می توان گفت، هدف از ترجمۀ اغلب آثار اندیشمندان خارجی نیز آموزش به منظور جبران واپسماندگی بوده است. اما اسفا پس از دو قرن تلاش باید اعتراف کرد که همۀ کوششها بی‌ثمر بوده و بقول کسروی: «از هیچ کاری نتیجه‌ای که می‌خواستیم برنداشتیم.» (۲)

البته انکار نمی توان کرد که در زمینۀ مادی به موفقیت‌هایی دست یافته‌ایم و اگر نتوانستیم به "تولید" دست یابیم، دستکم "مصرف" تولیدات خارجی را فراگرفته‌ایم! اما در زمینۀ فکری حتی مصرف کنندۀ خوبی هم نبوده‌ایم! چنانکه نتوانسته‌ایم اندیشه‌ای از اندیشه ورزان جهانی را در ذهن جمعی خود جا دهیم. در این مدت کتابخوانان ما صدها هزار ترجمه از آثار اندیشمندان خردگرای خارجی خوانده اند، اما خردستیزی همچنان با سرشت قرون وسطایی جامعه عجین است.

این واقعیت تلخ را به نمونه ای بازرسیم:

برتولت برشت (۱۸۹۸-۱۹۵۶م.) در میان ایرانیان نویسندۀ سرشناسی است. در چهار دهۀ گذشته نه تنها چپ های ما، بلکه دیگر کتابخوانان نیز او را بعنوان نمایشنامه نویس، شاعر و فیلسوفی سترگ ستایش کرده اند. از اینرو او نمونۀ خوبی است برای آنکه ببینیم، نفوذ اندیشمندان خارجی در جامعۀ ایران به چه حد بوده است؟ خوانندگان برشت را فرهیختگان جامعه تشکیل می‌دهند و باید انتظار داشت که سخنان او را با عقل بسنجند و بعبارت دیگر به اندیشه های او برخورد انتقادی داشته باشند.

در مورد برشت برآوردن این انتظار ساده می بود، زیرا او خود در همۀ آثارش از خواننده می طلبد دربارۀ مطالب مطروحه اندیشه و داوری کند. اما شگفتا که فرهیختگان ما با برشت نه تنها چنین برخوردی نداشتند، بلکه پس از چهار دهه رواج آثار او در ایران، هنوز کلمه ای در نقد او ننوشته‌اند!

آیا ممکن است که فرهیختگان ما افکار و آرای برشت را چنان نیک یافتند که نیازی به برخورد انتقادی به او نبوده است؟ در این صورت باید آنها را از آن خود می کردند و ما شاهد تحول فکری عظیمی در میان خوانندگان برشت در ایران می بودیم. اما از آنجا که چنین تحولی رخ نداده، باید بدین نتیجه رسید که او هیچ تأثیری بر ما ایرانیان نداشته است.

به نمونۀ کوچکی ببینیم که برخورد انتقادی با افکار برشت چه صورتی می توانست باشد:

برشت خود را به خوانندگانش بعنوان هنرمندی چپ‌گرا می شناساند، اما در "اپرای سه پولی" می نویسد:

"اول شکم، بعد اخلاق!" Erst kommt das Fressen, dann die Moral

این عبارت برشت شهرت یافته و دستکم در آلمانی به ضرب المثل بدل شده است؛ بدین معنی بکار می رود که پیش شرط رشد اخلاقی برآوردن حداقلی از نیازهای مادی است! اما اگر دربارۀ آن بیندیشیم، می تواند مفهوم خطرناکی داشته باشد. بدین معنی که به "گرسنگان" حق می‌دهد، غیراخلاقی رفتار کنند! و از آنجا که "تهیدستی" نسبی است، همۀ کسانی که خود را "تهیدست" می دانند مجاز می داند، ارزشهای اخلاقی را زیر پا گذارند !

دستکم برای چپ های ما که ثروت را فسادانگیز می شمرند و "توده های زحمتکش" را در مقایسه با ثروتمندان از رفتار اخلاقی والاتری برخوردار می دانند، باید این حکم برشت بسیار نادرست بنظر می آمد! این درحالیست که دراین‌باره در فارسی دو ضرب‌المثل داریم: یکی در تأیید آن: «آدم گرسنه ایمان ندارد!" و دیگری در تضاد با آن: اندرون از طعام خالی دار / تا در او نور معرفت بینی! (سعدی)(۳)

آیا ممکن است که ما چون از برخورد انتقادی با میراث فرهنگی خود ناتوانیم به نویسندگان خارجی نیز همچون پیامبرانی نوین نگاه می‌کنیم؟ آثار آنان را می خوانیم، اما نه تنها اندیشیدن نمی آموزیم، بلکه "بدآموزیهای خودی" را تأیید می کنیم. چنانکه

برشت را در ایران بعنوان "کمونیست هنرمند" شناختیم و هواداران سازمان های چپ، انقلابی‌گری خشن و عبوس خود را به برشت نسبت می دادندکه سروده بود:
«پیشانی بی چین، نشان بی عاری ست.
آنکه می خندد، خبر هولناک را هنوز نشنیده است.!" (شعر:"به آیندگان!")

درحالیکه برشت نه تنها بر هیچیک از لذات زندگی دست ردّ نمی زد، بلکه همهٔ منتقدان او هم نظراند که او اعتقادی به کمونیسم نداشت! او از معدود کسانی است که بجای آنکه قربانی کمونیسم شوند، از طیف چپ برای رسیدن به شهرت استفاده کردند!
کوتاه سخن آنکه:
«با آنکه بسیاری واحدهای دانشگاهی مانند تاریخ تأتر، سبک های نمایشی و شیوه های اجرایی به برشت می پردازند هنوز پس از ۴ دهه حتی استادان ما نیز درک درستی از او ندارند و اگر چنین ادامه دهیم تا نیم قرن دیگر هم او را درک نخواهیم کرد."(۴)
باید گفت، با ادامهٔ وضع موجود هیچگاه به درک برشت نخواهیم رسید، چنانکه هیچیک از اندیشمندان خارجی را درک نکرده‌ایم! فراتر از آن، بنظر می رسد، کوشش برای درک "اندیشهٔ وارداتی" در دراز مدت نتیجهٔ عکس می‌دهد و بجای آنکه جایگزین افکار مندرس موجود شود آنها را اعتبار نوینی می بخشد!
مثلاً پس از کوشش‌های بسیار برای درک و هضم برشت، آیا شگفت انگیز نیست که ادعا می‌شود:
«برشت سبک نمایشی خود را تحت تأثیر تعزیهٔ سیدالشهدا ابداع کرده است.»! (۵)
اسفا که نه برشت استثنا است و نه چنین برخوردی تازه! فرهیختگان ما در تمامی دو سدهٔ گذشته با همهٔ اندیشمندان و نوآوران خارجی چنین برخوردی داشته‌اند. از شیفتگی اولیه تا سرخوردگی از درک آنان و سپس بازگشت به "آنچه خود داشت" مسیری است که بارها و بارها طی کرده‌ایم و آثار و افکار بزرگان، از منتسکیو تا نیچه و از هگل تا هایدگر، سرنوشتی مشابه داشته اند.
احمد کسروی نخستین بار ویژگی این بیماری را شناخته است:
« مسلمانان .. با این عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده اند، اگر مبادی کمونیستی را هم فراگیرند، اینها را با آنها درهم آمیخته یک معجون مهوعی پدید خواهند آورد، چنان که همین رفتار را با مشروطه کردند.» (۶)
نگاهی به آثار "روشنگران" انقلاب مشروطه نشان میدهد که چگونه مسخ "اندیشهٔ دمکراسی" (فریدون آدمیت) به انقلابی سترون انجامید. نخبگان ما مشروطه را تنها محدود کردن قدرت شاه می فهمیدند و تازه پس از تشکیل مجلس ملی به این مشکل برخوردند که در مملکت اسلامی ممکن نیست مسلمان و غیرمسلمان در برابر قانون یکسان باشند! در کشاکش بر سر این مطلب "شش ماه رختخوابها در صحن مجلس پهن شد.» (۷) تا بالاخره بهبهانی توافق حاصله را چنین توجیه کرد:
« این ممالک خارجه قوانین صحیحی که دارند تمام از روی قرآن و قوانین شرع ما برداشته اند.»(۸)
در مرحلهٔ بعدی بر زمینهٔ آشنایی با دانش‌های نوین در مدارس رضاشاهی، انتظار می رفت افکار مترقی به جامعه رسوخ کند، اما بجای آن، از طریق حزب توده تصویر مسخ شده ای از "مارکسیسم" به ایران نفوذ کرد و بخش بزرگی از جوانان ایرانی تصور کردند با هواداری از "مارکسیسم" به سطح اندیشه در کشورهای پیشرفتهٔ جهان عروج خواهند کرد.
اسفا که سه چهار دهه کوشش این بخش از فرهیختگان ایرانی تنها بدین انجامید که با تبلیغ "مبارزهٔ طبقاتی" به ستیزه جویی اسلامی اعادهٔ حیثیت کردند :
«دین تازه (اسلام) دیوار طبقاتی را فروشکست و تبدلی عمیق در توزیع قدرت و مالکیت و ثروت بوجود آورد.»(۹)
به همین منوال آثار اندیشمندان معاصر از کامو و سارتر تا هابرماس و هایدگر، سالیانی چند کتابخوانان ایرانی را به خود مشغول کرد و هر گروهی، افکار آنان را «چون پیل مولانا در تاریکی بسودند» و به تصوری رسیدند متفاوت از دیگران و بیگانه با اصل.
از همه "جالب"تر مارتین هایدگر بود که بدون آنکه زحمت فهمیدن او را به خود بدهند، راه میان‌بر رفتند و تنها به این قرینه که از "انحطاط غرب" و "پایان فلسفه" سخن گفته، او را به خیمهٔ اسلام شیعی درآوردند:
«بی هیچ تردیدی بایستی هایدگر را یک عَلَوی طراز اول و کم‌نظیر در تاریخ معاصر جهان دانست که گوئی به عمد یا سهو در غایت تقوی، تقیه می کند." (۱۰)
دلیل نافهمی و یا بدفهمی اندیشه های نوین چیست؟

مارکسیسم پرنفوذترین دیدگاهی بود که در نیم قرن گذشته ظاهراً به گسترده‌ترین نفوذ در جامعۀ ایران دست یافت و در طول چهار نسل دهها هزار از ایرانیان خود را وابسته و پیوسته به آن تصور می کردند. بنابراین شاید بهتر باشد علت رسوخ‌ناپذیری جامعه در برابر افکار نوین را در مورد رسوخ مارکسیسم در ایران بررسی کنیم:

روشن است که وابستگی به جریانی فکری (همچون وابستگی مذهبی) به اشتراک باورها و سپس به اشتراک ارزشهای تربیتی منجر می‌شود.بدین انتظار، باید در میان وابستگان به جنبش چپ رفته رفته ارزش‌های دیگری جایگزین موازین اسلامی می‌شد. این را در مورد احسان طبری بررسی کنیم:

می دانیم که او از شش سالگی در مکتب اسلامی آموزش یافت، اما بعدها به مارکسیسم پیوست و به بزرگترین نظریه پرداز چپ بدل شد. حال جالب است که او در مهمترین کتاب خود به نام "برخی بررسی‌ها دربارۀ جهان‌بینی‌ها .." نه تنها کلمه ای در نقد دین (اسلام) نمی‌نویسد، بلکه نیاز دارد که از "تقیه" دفاع کند:

« ولی تاکتیک "تقیه" غالباً یک نوع مقاومت پاسیف بود، .. و توجیه آن را باید در موارد مشخص تاریخی جست و در این زمینه حکم تجریدی صرفاً بر اساس اخلاقیات نمی‌توان و نباید صادر کرد.» (۱۱)

طبری که هنگام نوشتن این سطور خود را مارکسیست تمام عیار می دانست چه نیازی به توجیه و ستایش "تقیه" داشت؟ آیا او نمی دانست که در مارکسیسم "نقد دین، پیش شرط هرگونه نقدی است!"؟ واقعیت اینستکه او در کودکی تقیه را بعنوان ارزشی مثبت آموخته بود و هیچگاه نیازی به تجدیدنظر در آن نیافته بود.

در این نمونه درستی حکم امانوئل کانت خود را نشان می دهد که بدون روفتن باورها و خرافات کهن نمی‌توان پذیرای افکار و آرای نوین بود. باورهای مذهب قرون وسطایی نه به سنجش عقلانی، بلکه به **اقتدار مذهبی** در ذهن جاگرفته اند و غلبه بر آن نیز تنها به کمک اقتداری هم سنگ ممکن است. در اروپا این جابجایی به کمک رفرم مذهبی لوتر ممکن شد و لوتریسم با اقتدار و تعصبی شدید در نیمی از جامعه باورهای دیگری (و نه لزوماً بهتری) را جایگزین اعتقادات کاتولیکی کرد. جابجایی باورها و حق انتخاب میان آنها کم کم در میان فرهیختگان اروپا به "شهامت" برای وارسی و ارزیابی افکار و آرا دامن زد.

در ایران جنبش بابی از ویژگی های جنبش رفرم دینی برخوردار بود و شواهد نشان می دهد که می توانست به مکانیسمی مشابه اروپا دامن زند، اما به شدیدترین وجهی سرکوب شد و نتوانست وظیفۀ تاریخی خود را انجام دهد.

کسانی که شهامت ندارند به نقش رفرم مذهبی در پیشرفت جامعه اعتراف کنند ایران را در بن بست " سنتی مرده، استخوانی‌شده و متصلّب" (طباطبائی) گرفتار می بینند و یا فریاد "یافتم، یافتم!" سرمی‌دهند که "دینخویی" ایرانیان باعث عقب‌ماندگی‌شان شده است (دوستدار). غافل از اینکه تشخیص درد بدون جستجوی درمان جز دامن زدن به احساس درماندگی نتیجه ای ندارد. چنانکه بدیهی است همۀ جوامع قرون وسطایی از سنت دینخویی رنج می برند و ایران در این میان استثنا نیست؛ آنچه دشوار است یافتن راه غلبه بر آن است.

بنابراین پرسش بنیادین در برابر ما همان است که بود:

جامعۀ ایران نه به نیروی خود می تواند بر "نابالغی خودخواسته"(کانت) غلبه کند و نه به اقتباس از بیگانه تواناست؛ بنابراین با ادامۀ راهی که تا بحال رفته هیچگاه نخواهد توانست بسوی پیشرفت واقعی حرکت کند!

البته ما در این رهگذر تنها نیستیم و اغلب کشورهای جهان نیز نشان می دهند که بدون غلبه بر مذهب قرون وسطایی پیشرفت اجتماعی و مدنی امکانی ندارد. از این نظر شگفت‌انگیز است که اگر به جستجوی جوامع پیشرفتۀ مدنی برآییم بجز جوامع اروپایی فقط کشورهایی (مانند ایالات متحده، کانادا، استرالیا، اسرائیل و آفریقای جنوبی..) را می یابیم که بدست مهاجران اروپایی بنیان یافته‌اند! (۱۲)

آیا این بدین معنی است که جوامع بشری یا باید راه اروپا را بروند و یا تا ابد گرفتار عقب ماندگی بمانند؟

شاید نگاه به جوامع پیشرفته از زاویۀ دیگری مشکل‌گشا باشد: در این جوامع در دوران روشنگری اندیشمندان سترگی پدید آمدند که توانستند با خردورزی، فرهیختگان جامعه را بسوی خود جلب کنند . چنانکه مردانی مانند کانت، هیوم و ولتر .. رفته رفته به اقتداری معنوی در جامعه دست یافتند.امروزه نیز افکار و آرای اندیشمندان بزرگ از طریق آموزش همگانی به بنیان اندیشه و رأی صدها میلیون شهروندان جوامع پیشرفته بدل شده است.

برای روشن شدن اینکه چرا خردورزی تنها ضامن پیشرفت همه جانبۀ جامعه است باید به هگل مراجعه کرد. هگل نخستین اندیشمندی بود که کشف کرد، خرد تاریخ را به پیش می راند. بدین صورت که هرگاه اعضای جامعه ای فعالیت های خود را

خردمندانه تر سازمان دهند به موفقیت بهتری در کار خویش دست می یابند و باعث بهبود و پیشرفت کل جامعه می شوند. در سایهٔ خرد فردی و جمعی فضایل انسانی مانند سرافرازی، راستی و دلیری رشد می کنند و روابط اجتماعی رو به بهبود می‌روند. بدین سبب هگل تحقق خردورزی در جامعه را با سیر به سوی آزادی همسو می داند.

جامعهٔ خردورز خردمندان را ارج می نهد و اندیشهٔ آنان را روشنگر راه خود می یابد. به عبارت دیگر، مرتبه و مقام اندیشمندان در جامعه با مرحلهٔ رشد آن رابطهٔ مستقیم دارد.

اینک اگر بار دیگر جامعهٔ ایران را در نظر گیریم می بینیم، هرچند رسوخ افکار مترقی در ذهن جمعی ما ممکن نبود، اما در دو سدهٔ گذشته نخبگانی با تکیه بر میراث فرهنگ ایران و افکار نوین اروپایی چهره گشودند:

عباس میرزا، میرزاصالح، قائم‌مقام، امیرکبیر، ملکم، آدمیت، مستشارالدوله، مراغه‌ای، سپهسالار، طالبوف، آخوندزاده، ملک‌المتکلمین، صوراسرافیل، دهخدا، آقاخان، دولت‌آبادی، پیرنیا، مخبرالسلطنه، داور، فروغی، کسروی، سیاسی، حسابی، نیما، نفیسی، هدایت، هشترودی، خانلری، هوشیار، به‌آذین(۱۳)**، سیرجانی، رحیمی** ...

پیش از پرداختن به رابطهٔ ایرانیان با نخبگان خود، باید ببینیم که آیا نخبگان ایرانی با اندیشمندان جوامع پیشرفته قابل مقایسه هستند؟ چنانکه می‌دانیم نخبگان جوامع پیشرفته باید از دو ویژگی بنیادین برخوردار باشند: **اندیشهٔ انتقادی** و **همدردی انسانی**(۱۴)

این دو شرط برای نخبگان لازم اند، اما می توانند ویژگی‌های هر شهروند عادی نیز باشند. از اینرو در هر جامعه ای باید متناسب با مرحلهٔ رشد، معیارهای دیگری را نیز در نظر گرفت. مثلاً اگر از نخبگان ایرانی سخن می‌گوییم باید در نظر داشت که آنان ایران‌دوست بوده و در راه خدمت به میهن خود کوشا باشند! پیش شرط ایران دوستی نیز شناخت و آگاهی تاریخی است.

ویژگی لازم دیگر، داشتن ثبات قدم است و بدین معیار در بالا از کسانی مانند: تقی زاده و زرین کوب .. یاد نشده است، زیرا آنان تنها در جوانی اندیشه ورزانی جسور بودند.

ویژگی مهم دیگری که باید از روشنفکر ایرانی انتظار داشت خرافات ستیزی پیگیرانه است. روشن است که در جوامع پیشرفته چنین نیازی وجود ندارد، زیرا در آنها خردگرایی حاکم است و باورهای خرافی رفته رفته جنبهٔ فولکلوریک و اسطوره ای یافته‌اند. اما در جوامع قرون وسطایی که خرافات در تار و پودشان تنیده شده، افشا و مبارزه با کوچکترین باورها و رفتارهای خرافی، تارهای عصبیت اربابان مذهب را به لرزش وامی دارد و مبارزه با خرافات را از اهمیتی "حیاتی" برخوردار می کند.

از این نظر نامداران "اسلامی" و "چپ" در جمع نخبگان یاد شده جایی ندارند، زیرا هیچیک خرافات ستیزی را وظیفهٔ خود ندانسته اند و فعالیت آنان در خدمت تبلیغ آیین و مرام خود بوده است و نه خدمت به ایران.

نکتهٔ شگفت انگیزی که در نتیجهٔ این "مرزبندی" نمایان می شود اینستکه همهٔ نخبگان اندیشمند ایرانی علت عقب ماندگی و نابسامانی ایران را نه در رفتار کشورهای دیگر، بلکه در باورها و عادات خرافی خود ایرانیان جستجو کرده اند و کوشیده اند با خرافات ستیزی و بالابردن سطح فکر بر عقب ماندگی غلبه کنند! حال باید پرسید، چگونه است که "استعمارگران" و "امپریالیست‌ها" بعنوان عاملان اصلی بدبختی ایران از دید نخبگان ایران‌دوست ما پنهان مانده اند؟ واقعیت اینستکه سمت گیری نخبگان ایرانی شاهد خردورزی آنان و هواداری از "مبارزهٔ ضدامپریالیستی"، بیانگر نابخردی حاکم بر جامعهٔ ایران است.

کوتاه سخن، روشنفکر روشنگر ایرانی آنست که از اندیشه ای جسور و خرافات ستیز برخوردار باشد و به همدردی با هم میهنان با همهٔ مظاهر عقب ماندگی مبارزه کند. اگر بدین انتظار به نخبگان یاد شده بنگریم دستکم (۱۵) دو تن را می‌یابیم که در سطحی جهانی از چنین جایگاه ارجمندی برخوردارند: **احمد کسروی** و **صادق هدایت**

آیا غرورانگیز نیست که در ایران عقب مانده کسانی را می یابیم که با اندیشمندان سترگ دوران روشنگری اروپا همسراند؟ آیا ما ایرانیان خواهیم توانست خردورزی را از آنان بیاموزیم و از این آخرین فرصتی که تاریخ در اختیار ما گذاشته استفاده کنیم؟

کسروی و هدایت با آنکه از دو چهرهٔ متفاوت فرهنگی و خاستگاه اجتماعی برخوردارند، اما به کمک اندیشه ای مستقل و پویا به ویژگی های مشترکی دست یافتند که اگر به مواضع مشترک همهٔ ایرانیان بدل شود، راه پیشرفت واقعی ایران گشوده خواهد شد:

- شهامت در مبارزه با خرافات و کژاندیشی
- میهن دوستی بر پایهٔ آگاهی تاریخی
- جستجوی علت عقب ماندگی و گرفتاری‌های ایران نه در رفتار کشورهای دیگر، بلکه در باورها و عادات خود ایرانیان
- رعایت اکید مسالمت جویی و ردّ هرگونه ستیزه جویی و خشونت طلبی

(۱)هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی، خاوران (پاریس)، ص ۱۴۲

(۲) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ ص ۳۸

(۳) بنا به دانش امروز رفتار اخلاقی ناشی از تربیت اخلاقی است و ربطی به سطح زندگی مادی ندارد. از اینرو هر سه ضرب المثل یاد شده نادرست‌اند.

(۴) حرف زدن از برشت، فهمیدن برشت؟، گفتگو با علی اصغر دشتی، دویچه وله فارسی

(۵) تعزیه و تاثیر آن بر برشت، نشریه "ولگرد"، شماره ۱۶

(۶) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، ص ۱۰

(۷) مخبرالسلطنه هدایت، گزارش ایران، امیرکبیر، ص ۱۸۸.

(۸) فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطه، امیرکبیر، ص ۴۱۲

(۹) احسان طبری، برخی بررسی ها دربارهٔ جهان بینی ها..، انتشارات ح.ت.ا ، ۱۳۴۸، ص ۲۵

(۱۰) علی اکبر خانجانی، مقدمهٔ بر ترجمهٔ "پایان فلسفه" هایدگر، ۱۳۷۸، ص۵

(۱۱) < (۸)، ص۱۴۳

(۱۲) اگر بخواهیم ژاپن و کرهٔ جنوبی را در زمرهٔ کشورهای پیشرفته بشمریم، باید در نظر داشت که هر دو کشور تحت نفوذ ایالات متحده نوسازی شدند.

(۱۳) به‌آذین هرچند چپ بود، از ایران دوستی و اندیشهٔ مستقل نیز برخوردار بود.

(۱۴) برای توضیحات بیشتر ر.ک.: فلسفهٔ مدرن و ایران، فاضل غیبی، پیام، ص ۱۹۰-۱۸۳

(۱۵) میرزا آقاخان کرمانی نیز بی‌شک از ویژگی های روشنگری برخوردار است، لیکن به سبب کهنه شدن نثرش دیگر برای نسل حاضر دریافت شدنی نیست.